

شما عظیم‌تر از آنی هستید که می‌اندیشید (۶)

عالمی دیگر باید ساخت

وزنو آدمی

پژوهش و گزینش:

مسعود لعلی



بهارساز

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستام آرزوست

«مولوی»

مقدمه

(حکایت‌ها و حکمت‌ها)

در روزگاری دور، پیرمردی با تنها پسرش می‌زیست. یک روز پسرک به دلیل کارهای ناشایست خود مورد خشم پدر قرار گرفت و پدر فریاد زد: «پسرم تو آدم نمی‌شوی!»

پسرک به قهر از خانه رفت و پدر را تنها گذاشت!
سال‌ها گذشت...

پسرک که اینک مرد جوانی شده و به حاکمیت شهری منصوب شده بود، یک روز عده‌ای از سربازانش را فرستاد تا پدرش را بیاورند. پدر به درگاه پسر وارد شد و پسر با تمسخر گفت:

«پیرمرد به‌یاد داری که به‌من گفتی آدم نمی‌شوی! حالا نگاه کن!»
پیرمرد که به دلیل کهولت به‌سختی می‌توانست ببیند کمی به‌صورت حاکم نگاه کرد و پسرش را شناخت و بی‌درنگ گفت:

«آری پسرم به‌یاد دارم، ولی من نگفتم که حاکم نمی‌شوی گفتم که آدم نمی‌شوی!»

در مثل فارسی آمده است که ملاً و «دانا» شدن چقدر آسان است و آدم شدن چقدر مشکل.